



## پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و چهل و چهارم



به نام خدا

خلاصه شرح غزل ۲۲۲ دیوان شمس، برنامه ۹۸۸

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

رویم و خانه بگیریم پهلوی دریا

که داد اوست جواهر، که خوی اوست سخا

همه ما باید خانه من ذهنی را ترک کرده و با فضاگشایی به سوی خداوند و دریای یکتایی این لحظه حرکت کنیم، چراکه خوی خداوند بخشندگی ست و اگر ما فضا را لحظه به لحظه در درونمان باز کنیم، خداوند هم به ما جواهراتی از عشق، زیبایی، خرد و شادی بی سبب می دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

بدان که صحبت، جان را همی کند هم رنگ

ز صحبت فلک آمد ستاره، خوش سیما

ستاره های آسمان که این قدر زیبا می درخشند به خاطر این است که قرین و همنشین آسمان شده اند، پس ما باید آگاه شویم که اگر با بزرگی چون حضرت مولانا همنشین شویم، خوی و خصلت او بر جان ما اثر گذاشته و ما از جنس زندگی می شویم، اما اگر با من های ذهنی قرین و همنشین شویم، هم رنگ آن ها شده و خوی آن ها که به صورت دردهایی نظیر خشم، کینه و حسادت است، در ما اثر گذاشته و فضای درونمان بسته می شود و ما از جنس من ذهنی می شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

نه تن به صحبتِ جان، خوب روی و خوش فعل است؟

چه می شود تن مسکین چو شد ز جان عذرا؟

\*عذرا: دوشیزه، باکرت، در این جا به معنی تنها و جدا

این جسم و تن ما بدان علت که با جان و روح ما قرین و همنشین شده زیبا و خوش عمل شده است، پس وقتی ما بمیریم و روح از تن ما جدا شود، این تن ما به چه صورتی می شود؟

بنابراین ما باید ابتدا خودمان را قرین و همنشین حضرت مولانا کنیم تا با خواندن و تکرار ابیاتش و عمل به آن لحظه به لحظه با فضاگشایی به خداوند وصل شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

چو دست مُتصلِ توست، بس هنر دارد

چو شد ز جسم جدا، اوفتاد اندر پا

وقتی دست با بدن اتصال دارد، هنرهای بسیاری مثل نوشتن و نواختن موسیقی خلق می کند، اما اگر همین دست از بدن جدا شود، بی کار شده و هیچ خلاقیتی از او به وجود نمی آید. به عبارتی، ما هم اگر از زندگی قطع شویم و با من ذهنی فکر و عمل کنیم، هزاران کار هم اگر انجام دهیم، همه بی فایده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

کجاست آن هنر تو؟ نه که همان دستی؟

نه این زمان فراق است و آن زمان لقا؟

پس کجاست آن همه هنر و خلاقیت وقتی که دست از تن جدا می شود؟

به عبارتی، وقتی اتصال ما از زندگی قطع می شود، این زمان جدایی ماست و دیگر ما فکرهای سازنده نخواهیم کرد و همه کارهایمان براساس فکرهای کهنه من ذهنی خواهد بود که بسیار ضررزننده است، ولی آن زمان که با فضاگشایی به خداوند وصل شویم، براساس عقل زندگی کار کرده و زمان خلاقیت و هنر ماست و در نتیجه چیزهای نو می آفرینیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

پس الله الله، زنهار، ناز یار بکش

که ناز یار بود صد هزار من حلوا

\*زنهار: آگاه باش

حضرت مولانا می فرماید پس تو را به خدا قسم می دهم که بیا به این لحظه ابدی و فقط فضا را باز کن و ناز خداوند را بکش، چراکه این لحظه تنها لحظه ای است که تو با فضاگشایی در برابر بی مرادی ها یاد می گیری که باید از من ذهنی ات جدا شده و به زندگی وصل شوی و اگر تو با تسلیم و فضاگشایی ناز خداوند را بکشی، خداوند هم صد هزار ناز و خیر و برکت را که شامل عشق، شادی بی سبب و فراوانی است نصیب می کند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

فراق را بندیدی، خدات منما یاد

که این دعاگو به ز این نداشت هیچ دعا

اگر تو جدایی از خداوند را تجربه نکرده‌ای، ان شاءالله که خداوند به تو این جدایی را نشان ندهد، چراکه این دعاگو هیچ دعایی بهتر از این به یاد ندارد. به عبارتی، ما باید لحظه به لحظه با فضاگشایی به زندگی وصل شده و سعی نکنیم که با من ذهنی جدایی از خداوند را تجربه کنیم یا اگر خودمان این جدایی را تجربه کردیم، الآن که آگاه شده‌ایم باید با ارتعاش عشق و شادی بی سبب روی همه اثر گذاشته و این جدایی از خداوند را به نسل‌های بعدی انتقال ندهیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

ز نفسِ کَلّی چون نفسِ جزو ما بپرید

به اهِبُوا و فرود آمد از چنان بالا

\* اهِبُوا: فرود آید. اشاره به آیه ۳۸ سوره بقره

زمانی که نفسِ کَلّی، یعنی روح و جانِ ما، از خداوند با همانیده شدن جدا شد، بنابراین ما با امرِ «اهِبُوا»، یعنی «فرود آید» از عالم یکتایی به ذهن افتادیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

مثال دست بریده ز کار خویش بماند

که گشت طعمه گُربه، زهی ذلیل و بلا



همان طور که وقتی دست از بدن قطع شده و طعمه حیوانات وحشی می شود، ما هم اگر به من ذهنی ادامه داده و دائماً از یک فکر به یک فکر هم هویت شده بپریم و براساس هیجاناتی مانند ترس، حسادت و خشم عمل کنیم، از خداوند جدا شده و در نتیجه دچار بلاها و مصیبت های گوناگون می شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

ز دست او همه شیران شکسته پنجه بُدند

که گربه می کشدش سو به سو ز دستِ قضا

انسان های زنده شده به خداوند آگاه شده اند که فقط دستِ خداوند می تواند پنجه های من ذهنی آن ها را بشکند. آن ها متوجه شده اند باید فقط با فضاگشایی و تسلیم خودشان را به دستِ نیروی «قضا و کُن فکان» بسپارند تا تماماً نسبت به من ذهنی شان بمیرند و به خداوند زنده شوند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

امید وصل بُود تا رگیش می جُنبد

که یافت دولتِ وصلتِ هزار دستِ جدا

\*جنبیدنِ رگ: کنایه از لطف و عنایت کردن

تنها با فضاگشایی است که ما به زندگی وصل شده و لطف و عنایتِ زندگی شاملِ حالمان می شود، چراکه از برکتِ وصل شدن به خدا است که هزاران انسان، که به واسطه من ذهنی از خداوند جدا شده بودند، سعادت مند می شوند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

مدار این عجب از شهریارِ خوش پیوند

که پاره پاره دود از کفش شده است سما

\*خوش پیوند: آن کس که به خوبی و شایستگی جدایی‌ها را پیوند می‌دهد.

\*سما: سماء، آسمان

ما نباید از خداوند تعجب کنیم که چرا جدایی‌ها را پیوند زده است، چرا که پاره پاره دودهای هم‌هویت‌شدگی‌های ما فقط از دست خداوند تبدیل به آسمان گشوده شده می‌شود. به عبارتی، خداوند لحظه به لحظه حواسش به ما که خودش هستیم است و می‌خواهد با هر بی‌مرادی یک همانیدگی را به ما نشان دهد تا ما فضا را در برابر این بی‌مرادی‌ها باز کرده و به او زنده و زنده‌تر شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

شَهِ جِهَانِی و هم پاره دوز استادی

بکن نظر سوی اجزای پاره پاره ما

خدایا، تو شاهِ جهانی و تمام وجود ما تحت نفوذِ مشیت و قانونِ «کُن فَکَانَ» توست.

خدایا، بر تمام اجزای ما که در هم‌هویت‌شدگی‌ها و چیزهایِ اَفلِ این دنیا سرمایه‌گذاری شده نظری کن.

خدایا، ما توسط حضرت مولانا و برنامه گنج حضور آگاه شده ایم که ما این من‌ذهنی نیستیم. ما اقرار می‌کنیم که نمی‌دانیم و بسیار ایراد و اشکال داریم. به ما کمک کن.

خدایا، به ما کمک کن تا به عنوان امتدادِ تو لحظه به لحظه با فضاگشایی با تو همکاری کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

چو چنگِ ما بشکستی، بساز و کش سویِ خود

ز الست زخمه همی زن، همی پذیرِ بلا

\*زخمه: مضراب

\*بلا: بلی

خدایا، ما قبل از این که به این جهان بیاییم، در الست با تو یکی بودیم و تو سازِ ما را می زدی، اما از وقتی که به این جهان آمدیم، متأسفانه با چیزهای این جهان مانند پول، همسر و فرزند هم هویت شدیم و تو را فراموش کرده و دائماً با سازِ من ذهنی به تو بله گفتیم.

خدایا سازِ من ذهنی ما را بشکن و دوباره سازِ حضورِ ما را بساز تا ما بتوانیم با فضاگشایی پی در پی به تو بله گفته و از جنسِ تو شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

بلا کنیم ولیکن بلیّ اولِ کو؟

که آن چو نعره روح است و این ز کوه، صدا





خدایا، ما اکنون با من ذهنی به تو بله می‌گوییم، اما آن بله حقیقی که با فضاگشایی در روز الست گفتیم و دائماً به تو وصل بودیم کجاست؟ چرا که آن بله‌ای که ما در روز الست گفتیم از نعره روح و جان اصلی ما بود، اما این بله با فضا بندی از انعکاس من ذهنی ماست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

چو نای ما بشکستی شکسته را بر بند

نیاز این نی ما را بین بدان دم‌ها

خدایا، وقتی ما از تو جدا شدیم، هر همانیدگی مانند خشم، نفرت، استرس و حسادت، گره‌هایی در نی وجودمان ایجاد کرد و سبب شد که این نی ما شکسته شود.

خدایا، ما اعلام می‌کنیم که نیاز به دم زنده‌کننده‌ات داریم، پس بیا نیاز این نی ما را با دم شفا بخش بین و ما را از این فکر بعد فکر و براساس من ذهنی حرف زدن نجات بده و خودت از طریق ساز و نی ما که خالی از هر همانیدگی شده حرف بزن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲

که نای پاره ما پاره می‌دهد صد جان

که کی دم دهد او تا شوم لطیف‌ادا

\*پاره: پولی که به‌عنوان رشوه می‌دهند تا کارشان بر وفق مراد انجام گیرد.

\*لطیف‌ادا: خوش‌نوا



خدایا، ما این نایِ پاره من ذهنی را برای رعایتِ قانونِ جبران به تو می‌دهیم و منتظر می‌مانیم تا تو با نیروی «کُن فَکُن» که می‌گوید «بشو، می‌شود»، در وجودِ ما بدمی و ما را خوش‌نوا کنی تا ما به‌عنوان امتدادِ تو لحظه‌به‌لحظه عشق، خرد، زیبایی و شادی بی‌سبب را پخش کنیم.

ارادتمند شما،

فریبا الهی مهر



با سلام

آقای شهبازی یک بار فرمودند که یکی از سخت‌ترین مراحل عرفان بیرون پریدن از سبب‌سازی ذهنی است، چون ذهن خیلی شرطی شده است که با سبب و اسباب کار کند. مولانا می‌فرماید که اگر معنای قرآن را درست بفهمیم، متوجه می‌شویم که کل قرآن برای قطع کردن سبب‌سازی ذهنی آمده است، یعنی قطع سبب‌سازی این قدر مهم است، چون اگر انسان از سبب‌سازی ذهنی بیرون بیاید، خورشید زندگی از درونش بالا می‌آید و عملاً به خدا زنده می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰

جمله قرآن هست در قطع سبب

عز درویش و، هلاک بولهب

خب حالا که قطع سبب‌سازی ذهنی این قدر مهم است و از طرفی شاید سخت‌ترین مرحله عرفان باشد، ما چه کار می‌توانیم بکنیم که از سبب‌سازی بیرون بپریم؟ ما عملاً با ذهن محدود خود هیچ کاری نمی‌توانیم بکنیم. چون ذهن بدون ناظر همین که شروع می‌کند به کار کردن، سریعاً می‌افتد به دام سبب‌سازی. راه فراری هم ندارد، اما ما به عنوان هشیاری بی‌چاره و درمانده نیستیم، چون خدا در هر لحظه در کار قطع سبب است، آن هم به شیوه و روش خودش. ما فقط باید خودمان را با شیوه و روش زندگی هماهنگ کنیم. یکی از کارهایی که زندگی می‌کند تا سبب‌سازی را در ما قطع کند بی‌مراد کردن ما است. بی‌مرادی باید بتواند ما را از سبب‌سازی بیرون بپراند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت

حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُوایِ خُوشِ سُرُشْتِ



هر وقت بی‌مرادی پیش می‌آید، زندگی یک فرصت ناب و استثنایی را فراهم کرده است که از سبب‌سازی بیرون بپریم. یک لحظه می‌بینیم: «اه، خوب این طوری که فکر می‌کردم نشد. جور دیگری شد.» این یک فرصت ناب است که ذهن تعطیل شود و بگوییم: «من نمی‌دانم. خدا می‌داند. من با ذهنم نمی‌توانم علت و سبب پیدا کنم و براساس آن کار کنم. خدا سبب‌ها را پیش می‌آورد و خودش هم آن‌ها را قطع می‌کند. و برای این کار هم هر لحظه یک شیوه و روش نویی دارد.» با بیان نمی‌دانم و اقرار به عجز خود فضاگشایی در ما به صورت اتوماتیک اتفاق می‌افتد و فضا به یک‌باره در درون ما باز می‌شود.

شاید حتی برای خیلی از ماها، لحظات بسیار شیرین و ناب و لذت‌بخش به لحاظ روحی درست در موقعی بوده که شدیداً بی‌مراد شده‌ایم. چون یک لحظه ذهن ما کلاً تعطیل شده و فضا در درون ما باز شده و حتی خود ما تعجب کردیم که چه شده؟ چرا من این قدر خوشحالم؟ پولم زیاد شده؟ به مرادم رسیدم؟ چی شده؟ من که بی‌مراد شدم. باید ناراحت باشم. پس چرا خوشحالم؟ این‌جا همان مواردی است که یک لحظه ریسمان سبب‌سازی بریده شده و ما فضای باز درون خود را تجربه کرده‌ایم. یک لحظه وارد بهشت فضای یکتایی شدیم و داریم مرغ هشیاری خودمان را تجربه می‌کنیم که تجربه‌ای بسیار لذت‌بخش است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷

مرغِ خویشی، صیدِ خویشی، دامِ خویش

صدرِ خویشی، فرشِ خویشی، بامِ خویش

رابطه بین سبب‌سازی، بی‌مرادی و به‌دنبالش نمی‌دانم و حیرانی را مولانا خیلی زیبا در مثنوی دفتر ششم از بیت ۴۱۸۸ بیان می‌کنند. مولانا می‌فرمایند که زندگی خیلی جاها مراد ما را از جایی می‌دهد که انتظار نداریم، تا این‌که ما را به حیرت وا دارد، یعنی ابتدا خدا کاری می‌کند که ما به یک مراد خاصی طمع کنیم و دل به یک سببی ببندیم تا مراد ما را از طریق



آن سبب بدهد. بعد مراد ما از آن سبب نمی‌آید، از جای دیگری به ما عطا می‌شود. این کار را زندگی از روی حکمت خودش می‌کند تا دل ما به حیرت بیفتد و از سبب‌سازی بیرون بپرد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹۰

ای طمع در بسته در یک جای، سخت

کآیدم میوه از آن عالی‌درخت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹۱

آن طمع ز آنجا نخواهد شد وفا

بل ز جای دیگر آید آن عطا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹۲

آن طمع را، پس چرا در تو نهاد؟

چون نخواستت ز آن طرف آن چیز داد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹۳

از برای حکمتی و صنعتی

نیز تا باشد دلت در حیرتی

زندگی این کارها را می‌کند تا دل ما حیران شود، از این که من این کاری را که می‌کنم نمی‌دانم نتیجه‌اش چه می‌شود.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹۶

هم دلت حیران بود در مُتَجَع

که چه رویاند مُصرَف زین طمع؟

\* مُتَجَع: جایی پر آب و علف

\* مُصرَف: دگرگون کننده، یعنی خدا

در کار معنوی ما هم دقیقاً به همین صورت است. ما بر روی خود کار می‌کنیم، ولی حیران می‌مانیم که زندگی از آن چه می‌رویاند؟ هشیاری ما چطور تبدیل می‌شود؟ ما پس از تبدیل چطور می‌شویم؟ چه کارها و خدماتی می‌کنیم؟ چطور چنگی می‌شویم در دست زندگی؟ این که زندگی مراد ما را از جایی که انتظار داریم نمی‌دهد و از جای دیگر می‌دهد، باید بتواند ما را از سبب‌سازی بیرون بپراند و به حیرانی برساند.

آقای شهبازی، چند جمله بسیار بانفوذ در این مورد گفتند که من دقیقاً همان طور که ایشان فرمودند، نقل می‌کنم:

«آیا مسبب را دائماً حاضر می‌بینید؟»

«ما باید این نمی‌دانم را مرتب به میان آوریم که من این کار را می‌کنم، ولی نمی‌دانم.»

«با سبب‌سازی من درست نمی‌شود.»

«وضعیت من با سبب‌سازی درست نمی‌شود. با نمی‌دانم درست می‌شود.»

«اگر کسی این ابیات را بداند، وقتی بی‌مراد می‌شود، به حیرانی می‌رود. می‌گوید چه خوب شد بی‌مراد شدم. چه خوب

شد که این کار این طور انجام نشد.»



«آیا وقتی یک بار یک چیز می شود و یک بار نمی شود، این حالت به شما دست می دهد که یک خرد بزرگی آن پشت است و حیرانی به شما دست می دهد؟ آیا مسبب را در لامکان می بینید؟»

با سپاس و احترام،

پریسا از کانادا



سلام خدمت شما عزیز بزرگوار و همه همراهان عاشق،

رنجش یکی از صفات من‌ذهنی است که در همه ما که در من‌ذهنی هستیم وجود دارد و یکی از بزرگ‌ترین منفذهایی است که ابلیس جان زنده زندگی را می‌مکد و زمانی که خیالش راحت شد که دیگر رمقی در ما نمانده، ما را خالی و درمانده به گوشه‌ای رها می‌کند.

اما چطور می‌شود از این رنجیدن‌های کهنه و ناسور و لحظه‌به‌لحظه‌مان رها شویم؟ ما معمولاً به راحتی صفات من‌ذهنی را در دیگران می‌بینیم و به سرعت از آن صفات می‌رنجیم. مخصوصاً این رنجش‌ها از طریق ارتباطات ما با انسان‌های دیگر ایجاد می‌شوند.

مثلاً وقتی حرفی را بر طبق خواسته من‌ذهنی ما نمی‌زنند یا چیزی را می‌خواهیم و به ما نمی‌دهند و بی‌مراد می‌شویم این رنجش آغاز می‌شود و کم‌کم رنجش‌ها در ما ذخیره می‌شوند و کهنه می‌شوند و به مرور زمان باعث بروز صفت‌های دیگر من‌ذهنی مثل کینه، درد، خشم، مقایسه و حسادت می‌شوند، اما وقتی این صفات در خودمان است آن‌ها را یا اصلاً نمی‌بینیم یا اگر هم ببینیم، برایمان زشت به نظر نمی‌آیند، چون من‌ذهنی آن را برای ما موجه نشان می‌دهد. برای همین به زندگی در من‌ذهنی ادامه می‌دهیم.

برای روشن شدن این مطلب، حضرت مولانا در فصل پنجم فیه مافیه می‌فرمایند: «فیلی را بر سر چشمه‌ای آوردند که آب بخورد، فیل خود را در آب می‌دید و می‌رمید. فیل می‌پنداشت که از دیگری می‌رمد نمی‌دانست که از خود می‌رمد. همه اخلاق بد از ظلم، کینه، حسد، حرص، بی‌رحمی و کبر چون در خود توست نمی‌رنجی چون آن را در دیگری می‌بینی می‌رمی و می‌رنجی. برای مثال، کسی دست مجروح خودش را در آتش می‌کند و به انگشت خود می‌لیسد و هیچ از آن دلش به هم نمی‌خورد، ولی اگر شخص دیگری انگشت مجروح خود را در آن آتش کند از آن آتش بدش می‌آید و دلش از آن به هم می‌خورد.»





## اقتباس از فیه مافیه، فصل پنجم

پس ما اگر صفت‌های من‌ذهنی را در دیگران می‌بینیم و می‌رمیم و می‌رنجیم دلیل بر آن است که آن صفت یا نقص در وجود خود ما هست، اما یا آن را نمی‌بینیم یا به نظرمان زشت نمی‌آید. پس اگر دردی و رنجشی از رفتار کسی داریم که در حال حاضر ما را می‌آزارد باید بدانیم که آن رفتار یا صفت در خود ما هست و تنها راه‌هایی از آن اعتراف به آن است. باید اعتراف کنیم که در مرکز ما دلداری غیر از خداوند وجود دارد. باید اعتراف کنیم که مفلسیم و کاهل و چیزی غیر از خداوند را می‌خواهیم و گدای دنیا شده‌ایم. اگر اعتراف کنیم و در برابر زندگی شکسته شویم و خم شویم، در این حالت کارگاه خداوند می‌شویم و او می‌تواند به ما کمک کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۸

جمله استادان پی اظهار کار

نیستی جویند و جای انکسار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۹

لاجرم استاد استادان صمد

کارگاهش نیستی و لا بود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۰

هر کجا این نیستی افزون تر است

کار حق و کارگاهش آن سر است



فقط با همین یک کار یعنی اعتراف کردن به همانیدگی‌ها خداوند ما را از آن همانیدگی می‌رهاند و بعد از رها شدن باید یادمان بماند که با تمرین‌های معنوی و تعهد و کار بر روی خود دوباره به دور آن همانیدگی بازنگردیم و دوباره آن را در مرکز خودمان نگذاریم و شکر آن را که از آن همانیدگی رها شده‌ایم به جای آوریم. وگرنه دوباره درد با شدتِ حتی بیشتری برمی‌گردد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۸۰

چون رهیدی، شکر آن باشد که هیچ

سوی آن دانه نداری پیچ پیچ

این‌طور است که می‌شود بوسه‌ای از زندگی بستانیم و شیرینی وصل را حس کنیم. زندگی هر لحظه آماده است که از ما بوسه‌ای بستاند و ما را به خودش وصل نگاه دارد و این کار با اعتراف مداوم ما به نقص‌هایمان اتفاق می‌افتد. باید اعتراف کنیم چیزی یا کسی غیر از خداوند مرکز ما را اشغال کرده است و با فضاگشایی و اعتراف خداوند دل ما را از آن همانیدگی خالی می‌کند. خداوند چنین دلی را می‌پسندد و در آن خانه می‌کند، دلی که از همه همانیدگی‌ها خالی شده. ما فکر می‌کنیم این ما هستیم که منتظر زندگی نشستیم تا به وصال او نائل شویم اما غافل از آن که این اوست که هر لحظه منتظر ماست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸

از برای آن دلِ پُر نور و پر

هست آن سلطانِ دل‌ها منتظر



چنین سلطانی منتظر ماست و ما گدای هر دری جز در خانه او هستیم. پس با تسلیم و فضاگشایی بیشتر از این خداوند را منتظر نگذاریم، چون او دلش نمی‌خواهد بندگانش درد بکشند و به آن‌ها غیرت دارد، برای همین هر لحظه منتظر ماست. وقت آن شده که ما هم غیرت به خرج دهیم و از اسیری و بردگی من‌ذهنی دست بکشیم و همه همانیدگی‌ها را بیندازیم و از بیرون کردن همانیدگی‌ها از مرکزمان نترسیم تا عشق جای همه رنجش‌ها و دردها را در دلمان بگیرد فقط عشق تا به یک‌باره رها شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

عاشق شو، و عاشق شو، بگذار زحیری

سلطان بچه‌ای آخر، تا چند اسیری؟

با سپاس، لیلا



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com